

شیخ صنعان

«گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن»
 «شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمادداشت»
 «حافظ»

شیخ صنعان در منطق الطیر عطار نیشابوری شاعر عارف آغاز قرن هفتم هجری نمایش کامل العیاری از بینش و تمرکز اندیشه و شوریده سری و عشق است که بمدد آن پیری خردمند و زهد پیشه و صاحب کرامات از موعظه گری و کرامات و ازمسند مرادی و بحث کشف کشف و طامات دست می شوید و پیرانه سر عشقش به جان می افتد و در طلب مقصود جان می بخشد و آنسو می رود، آنجا که آنرا که خبر شد خبری باز نیامد...

وصف شوریدگی پیری خردمند و صاحب مقام و دل بستن او در سرزلف دختری ترسا و باختن سرمایه تنگ و نام، آن اندازه دلپذیر و جذاب است که بسختی میتوان در بین داستانهای عرفانی نظیری برای آن یافت. طبع غرا و آتشین عطار در این جا، افسونگریها میکند و به جادو و افسون و اژه ها، در جمع صاحب دلان شور می افکند و پیر طریقتی را راه نشین و خاک نشین میسازد یعنی نمونه کاملی از عاشق یا بهتر بگویم از لطیفه عشق ارائه می کند که زنده و جاوید بماند و مرگ این جهانی را بر آن دسترسی نباشد.

اما تند نرویم ... در حاشیه این داستان پرسوز و گداز چیزی قوی تر و شدید تر از ره سپری در طلب مقصود که غایت آرزوی هر عارف شوریده سر است، به حرارت و شدت جریان خون جریان و سیلان دارد و همچون موجی که از طوفان ژرفاهای اوقیانوس خبر میدهد از نطع و جود انسانی، از عمیق ترین قسمت هستی بشری پرده برمی گیرد و طوفانها و گردبادها و صاعقه های عاطفه و احساس انسان را نمایشگر میشود. سخن از انسان است با همه چند و مداه و فر از و نشیب های طلب. سخن از هستی انسان است با همه پستی و بلندی های

جان. سخن از عاطفه ها و غریزه های انسان است در جنگ با خرد و سود و زیان. در این که منظور عطار از ترسیم پیری خردمند و شوریده سری او در عشق نشان دادن عمق غرایز و شورهای انسان باشد جای شکی باقی نیست. خیلی پیش از اکتشافات روانشناسی فروید و پیروان مکتب او و سالها پیش از سخنان فلسفی شوپنهاور، نیچه، استاندال، فلوبر و اسکار وایلد، شاعران عارف ایرانی از ژرفای هستی انسان و پهنی غرایز او پرده بر گرفته اند و باتا کیدی بجانفوذ شور و شهوت را در کردار انسان باز نمایانده اند. داستان زرگرو کنیزک در دفتر اول مثنوی جلال الدین محمد مولوی نمونه ای است از چنین نفوذ و تسلطی که شهوت و غریزه ی جنسی در رفتار انسان دارد و اگر چه این نیرو یا انرژی بظاهر آرام و خفته است در واقع مسلط و پر جوش و خروش است و ره عارف و عامی رامیزند و شیخ صنعان نیز از چنین ضعف و یانیرومندی غریزه ی بشری بی بهره نیست که «دشمن طاووس آمد پراو...»

فریدالدین عطار نیشابوری در منظومه منطق الطیر که دل انگیزترین منظومه های ادب پارسی است مراحل ره سپری به کعبه جان را شرح میدهد و راه هفتگانه رسیدن به حد اعلای زیبایی و نیکی یا به تعبیر مولوی **جان جهان** را عرضه میدارد. این راه هفتگانه از طلب آغاز شده و پس از گذشتن از مراحل **عشق و معرفت و استغنا و توحید و حیرت** به فقر و فنا پایگانه شدن قطره با دریا به انجام میرسد و رهرو به چکاد کوه اندیشه و عشق صعود میکند و در آفتاب بی دریغ زیبایی، تن و جان می شوید و حماسه ره سپری پایان می گیرد. منطق الطیر مثنوی دل انگیز عطار در بحر مدل مسدس مقصود و محذوف (فاعلاتن فاعلاتن فاعلان) و در ۴۴۵۸ بیت سروده شده است و تمثیلی از سیرو سلوک و گام سپری عرفانی است که هر چند در این جای بیشتر بینشی (Vision) بیرونی است اما سرانجام و در حقیقت درونی است و بگفته دیگر رمز و اشاراتی است از تلقین درس اهل نظر.

در منطق الطیر گفتگو از سفر مرغان است در طلب سیمرغ که سرور آنهاست و شرح زحمتها و درنجهای آنان در ره سپری. اما این گام سپری در طلب مقصود به زبان رمز و راز شرح داده میشود و راز سوز و گداز و گیرندگی آن نیز در همین جاست.

در بین داستانهای منطق الطیر «شیخ صنعان» در اتر و دل انگیز تر است و چنین نیز باید باشد زیرا که سخن از لطیفه ی عشق است و جادوگری های آن. سخن از پیری معتکف و زهد پیشه است که عاشق و شوریده میشود و از دین خود دست شسته بهوای سرزاف دختر کی عیسوی دین و ایمان بیاد میدهد و دیر گزین

و خاک نشین میشود. شیخ صنعان پیر مردی است محترم و چون نگین حلقه انگشتری در جمع چهارصد مرید میدرخشد. سالها در جوار کعبه اعتکاف گزیده و مقامها طی کرده است. خلاصه «پیر عهد خویش» است:

قرب پنجه حج بجا آورده بود
 عمره عمری بود تامی کرده بود
 پیشوایانی که در پیش آمدند
 پیش او از خویش بی خویش آمدند
 موی می بشکافت سرد معنوی
 در کرامات و مقامات قوی
 هر که بیماری و سستی یافتی
 از دم او تندرستی یافتی

اما شبی رؤیائی یا خوابی مسیرزندگانی او را عوض می کند و خراب و از مسند کرامات سرنگونش میسازد. شیخ خواب می بیند که از کعبه گذارش به روم افتاده و در برابر بتی سجده کرده است. کار دشوار است. شیخ هراسان از خواب می جهد و یوسف توفیق را در چاه افتاده می بیند.

باید راه را در نور دید ولی این راه چنان که از حوادث خواب برمی آید دشوار است و نوعی جان بازی است و اگر بماند شگنجه گر خویشتن خواهد بود و از ندامت خلاص نتواند شد، پس باید رفت و از این غم جان بدر برد شاید که راه طلب تا پیشگاه بمدد رنج و تمرکز اندیشه روشن شود. پس ماجرا را با مریدان در میان می گذارد و با آنان قصد روم می کند. اما چه سفری و چه خوابی؟! آفتاب بی زوال زیبائی دختر کی ترسا که بر سر منظری نشسته است جان پیر خردمند را در لیب خود میسوزاند:

آفتاب از رشك عكس روی او
 زودتر از عاشقان در کوی او
 هر که دل در زلف آن دلدار بست
 از خیال زلف او زنار بست
 هر دو چشمش فتنه عشاق بود
 هر دو ابرویش بخوبی طاق بود
 روی او در زیر زلف تابدار
 بود آتش پاره ای بس آبدار

لعل سیرابش جهانی تشنه داشت
 زرگس مستش هزاران دشنه داشت
 هر که سوی چشمه اش تشنه شدی
 در دلش هر مژه چون دشنه شدی
 گوهری خورشیدوش در موی داشت
 برقع شعر سیه بسر روی داشت
 دختر ترسا چو برقع بر گرفت
 بند بند شیخ آتش در گرفت

دختر نقاب موی سیاه از چهره بیکسوزد و جان شیخ را اسیر ساخت. شوریدگی و دیوانگی آغاز شد. پیر خردمند که شاید بارها از فرازمصطبه و منبر مردم را از تسلیم طلبهای بدنی برکنار داشته بود و آنها را به پیروی از دستورات خرد و اخلاق ترغیب نموده بود، خود در دام طلبهای بدنی افتاد و ایمان و عافیت و خرد پیشگی را به صورتی خورشید و ش ب فروخت. مریدان در اول مبهوت شدند و سپس بند و اندرز گفتند و دمی تهدید کردند و زمانی افسون خواندند و چاره گری هانمودند ولی عشق نیرومند، نیروی مقاومت شیخ را به حداقل و تسلیم و شوریدگی را به منتها رسانده بود و او میخواست چهار تکبیر زند یکسره بر آنچه که هست:

چون شب تازیك در شعر سیاه
 شد نهران چون کفر در زیر گناه
 بود تا شب همچنان روز دراز
 چشم بر منظر دهانش مانده باز
 هر چراغی کانشب اختر در گرفت
 از دل آن پیر غمخور در گرفت
 عشق او آن شب یکی صدبیش شد
 لاجرم یکبارگی از خویش شد
 گفت یارب امشبم را روز نیست
 شمع گردون را همانا سوز نیست
 همچو شمع از سوختن تا بم نماند
 بر جگر جز خون دل آ بم نماند

کار من روزی که میبرد اختند

از برای امشب می ساختند (۱)
چاره گریهای مریدان بدرد نخورد و نصیحتهای آنان در عوض
خاموش کردن شعله عشق آنرا برافروخت. ماهی بیش رفت که شیخ مرید
کوی معشوق شد و از سود و زیان به آنسوی رفت و در سودای عشق بسوخت.
کم کم کار شیخ بالا گرفت و دخترک نیز از راز با خبر شد و پیرمرد را از
این بیهوده گردی و دیوانگی بر حذر داشت و در حالیکه خود راه راه دیگر میزد
از ماجرا شگفتی نشان داد و اخلاق و خرد و پیروی از شیوه میانه روی را بر
شیخ فرو خواند:

کی کنند ای از شراب شرک مست

زاهدان در کوی ترسایان نشست؟

گر به زلفم شیخ اقرار آورد

هر دمش دیوانگی بار آورد

شیخ گفتش چون زبونم دیده‌ای

لاجرم دزدیده، دل دزدیده‌ای

یا دلم ده باز یا بسا من بساز

در نیاز من نگر چندین نماز

ای لب و زلفت زیان و سود من

روی خوبت مقصد و مقصود من

در این جا عطار شرحی از حدیث شور و شوق پیر عاشق پیشه بیان میکند
که همگی نشان دهنده میل و خواهندگی و اشاره به طلبهای بدنی اوست،
و اگر چه خود عطار و شیخ صنعان از به زبان آوردن آن به اینصورت خودداری
می کنند و داستان منظومه عطار به عشق حقیقی و معنوی میرسد ولی از خلال
سخنان شیخ به دخترک ترسای نیرومندی شور و شهوت انسانی نمودار است.
شیخ می گوید:

۱- در این بیت عطار نوعی جبر و از پیش ساخته شدن سر نوشت دریافته

میشود و شاید اشاره ای به این مطلب باشد که عارف شدن و عاشق شدن مستلزم
عنایت از پیش برقرار شده ای است که در زندگانی این جهانی مددکار رهرو
شود. حافظ هم با زبان اشاره در این زمینه می گوید:

ای گل تودش داغ صبحی کشیده‌ای

ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم

چند ناله بر دوت در بساز کن

یکدمم بسا خویشان دمساز کن

آفتابی از تو دوری چون کنم

سایه‌ام از تو صبوری چون کنم؟

گر چه همچون سایه‌ام از اضطراب

در جهم از روزنت چون آفتاب

جواب دخترک نیز اشاره ای به غریزه جنسی دارد و اینکه او از

دمسازی پیر فرتوت گریزان است. میگوید ای پیرمرد خرف گشته شرم نمیکنی

که با اینکه هنگام کفن و کافور تست از عشق ورزی سخن می گوئی؟ نفس تو

سرد است و بانفس گرم و شعله آتشین شور من دمسازی نخواهد توانست. عزم

کفن کن نه عشق بازی. اما این جواب سهمگین نیز پیر عاشق را از راه در نبرد

و در عزم عشق ورزی او کاهشی راه نیافت و گفت اگر از این نطصدها هزار نیز

بگوئی من جز عشق تو کاری در پیش نخواهم گرفت.

دخترک که غم عشق را چنین در وجود شیخ صنعان کارگردید از فرصت

استفاده کرده و گفت اگر عاشقی باید دست از دین (اسلام) خویش بشویی و

پیش بت سجده کنی و قرآن بسوزی و می نوشیده و دیده از ایمان بدوزی. شیخ

گفت می می نوشم ولی آن کارهای دیگر را کردن نمیتوانم. پس دخترک جامی

رنگین از شراب کهنه بدستش داد و پیرمرد بیدریغ نوشید.

جام می بستد ز دست یار خویش

نوش کرد و دل برید از کار خویش

چون بیک جا شد شراب و عشق یار

عشق آن ماهش یکی شد صد هزار

آتشی از شوق در جانش فتاد

سیل خونین سوی مژگانش فتاد

جام دیگر خواست شیخ و نوش کرد

حلقه‌ای از زلف او در گوش کرد

شراب، دین و ایمان و سخنان آراسته و حدیثها و آیه‌های قرآنی را از

یاد شیخ برد و جز شوریدگی و عشق بیشگی در وی نگذاشت. به یکباره از دست

شد و آهنگ هماغوشی دخترک ترساکرد. ولی دخترک زیبا عشووه گری پیشه

کرد و گفت توهنوز عاشق ثابت قدم نیستی زیرا دین خود را از دست نداده‌ای. هنوز در بند عاقبتی در صورتیکه عاشقی را کفر پایدار لازم است. تو باید همچو زلف من در کافری قدم بنهی و گرنه به ماغوشی من آهنگ مکن و این عصا و این ردا را برداشته از این جایرون برو. شیخ صنعان شیفته و شیدا و مست از دین خود دست شست و به بت پرستی تن در داد و به هوای کوی یار قران را بسوخت و کفر پایدار برگزید :

چون خیر نزدیک تر سایبان رسید

کانچنان شیخی ره ایشان گزید

شیخ را بردند سوی دیر مست

بعد از آن گفتند تا زناز بست

شیخ چون در حلقه زناز شد

خسرقمه را آتش زد و در کار شد

بمسد چندین سال ایسمان درست

این چنین یکباره دست از دین بست

شیخ که تمام این کارها را برای وصال آغاز کرده بود رو بدخترک آورد و گفت وصل میخوام و در جدائی یافتن راطاقت نمی آورم. معشوق که رشته عشق را در ریشه جان مرد پاک باخته محکم میدید باز سرعشوه گری و خیره سری پیش گرفت و گفت عاشق من مردی باید باشد صاحب سیم و زر و تو مردی فقیر پیش نیستی و ماغوشی با تو شایسته من نیست.

شیخ صنعان گفت این چه سخنی است. در راه وصل تو هر چه داشتم از دست دادم حتی کفر و اسلام و زبان و سود را در راه تو در باختم، جمله یاران از من برگشتند، عبادت پنجاه سال به غارت مؤگانهای سیاه تورفت :

تو چنین ایشان چنان من چون کنم

چون نه دل ماند و نه جان من چون کنم؟

دوست تر میدارم ای عیسی سرشت

با تو در دوزخ که بی تو در بهشت

دخترک که چنین دید دلش بر مرد پیر عاشق سوخت و گفت حال که نمیتوانی پولی فراهم کنی باید یکسال تمام خوک بانی مرا اختیار کنی تا به

بارگاه وصل راه یابی و جرعهها بجوشی. شیخ قبول کرد و خوک بانی پیشه گرفت (۱)

مریدان که چنین دیدند حیران شدند و بر کارهای شیخ خویش افسوس خوردند و نزد او آمدند تا اگر اجازه دهد آنان نیز زناز بسته خوک چرانی کنند. پیر مرد عاشق گفت این آتشی است که تنها جان مرا باید بسوزاند شما را باین طریقت چه کار؟ بهتر است که دست از موعظه من بردارید و سر خویش بگیرید. مریدان بسوی کعبه باز گشتند و شیخ را تنها گذاشتند. شیخ در کعبه دوستی داشت که از آمدن به روم امتناع کرده بود، چون داستان شیخ را از مریدان شنید آنان را بسیار سرزنش کرد و از این که مراد خود را در دیار غریب تنها گذاشته اند آنها را مستحق شرمساری بردن دانست و گفت آئین حق شناسی غیر از این بود. سپس پس از بحث زیاد جملگی را راضی کرد که با هم سفر روم در پیش گرفته برای نجات شیخ صنعان بکوشند و چنین کردند و در نهان چهل شبانه روز معتکف در گاه حق شدند و گریهها کردند و بشکر منت باری گریه شام و سحر آنان ضایع نگشت و تیر دعا به هدف رسید. یکی از مریدان خوابی شکفت دید و آن خواب برای دیگران بازگفت و جمله به نزد مراد خویش که اکنون پیر مردی خوک چران بود رهسپر شدند :

شیخ را دیدند چون آتش شده

در میان بیقراری خوش شده

همچنان نعره زنان بیرون فتاد

از دو دیده در میان خون فتاد

شیخ جامه ترسائی و زناز بدور افکند و با خیل مریدان بسوی کعبه

۱- عطار در این جا هوسها و تمایلات بدنی را می نکوهد و آنرا به خوک تشبیه می کند اماممهر از این اشاره میگوید که این خوک در جان همه افراد انسانی به کمین نشسته یا باید خوک را کشت یا زناز بست و این اشاره ای است به نیرومندی غرایز انسانی :

در نهاد هر کسی صد خوک هست

خوک باید کشت یا زناز بست

تو چنان ظن میبری ای هیچ کس

کاین خطر آن پیر را افتاد و بس

در درون هر کسی هست این خطر

سر برون آرد چو آید در سفر

باز گشت. نقاب ابراز چهره خورشید زندگیش بکنار رفت و توبه کرد و راهی روشن از میان دریای سیاه پیش پایش گشوده شد. دختر ترسا نیز چون بیدار شد بینشی تازه یافت و از دام طلب‌های بدنی رست.

خواب دختر نیز شگفت بود :

دیدم زان پس دختر ترسا بخواب

کاو فتادی در کنش آفتاب

آفتاب آن گاه بگشادی زبسان

کز پی شیخت روان شو این زمان

مذهب او گیر و خاک او بیاش

ای پلیدش کرده پاک او بیاش

چون در آمد دختر ترسا ز خواب

نور میدادی دلش چون آفتاب

باقی داستان عبارت است از سر به صحرای گذاشتن دخترک در دنبال شیخ صنعان و یافتن او و اختیار کردن مذهب وی و عذر گناهان گذشته خواستن و جان دادن در حضور شیخ در حالیکه بر بازوان شیخ افتاده و جان میدهد و شیخ او را با باران‌های اشک خود می‌شوید و تعریضی که عطار به لذت‌های این جهان دارد و دعوت به بیرون شدن از دام طلب‌های تن و گزیدن راه عشق حقیقی ...

البته در این جا عطار که از زبان همداد داستان شیخ صنعان را برای سایر مرغان که از طول راه ورنجهای آن شکایت می‌کنند روایت می‌کند قصد دارد تیرگی‌های این **خاکدان** را برای خواننده باز گوید و او را متوجه این نکته کند که رهسپری وسلوک آسان نیست و در ره عشق جامه‌ی جان را قبا باید کرد. این جا بینش خاص عطار که بیک معنی بینش همه‌ی عارفان همعهد اوست نمودار است. تعظیم عشق و جان دادن و جان بخشیدن در راه مقصود و این خود هنوز پس از قرن‌ها و از پس پرده سالها همچنان بزرگ‌داشتنی و شگفت‌انگیز است چرا که بقول سعدی :

« زنده کدام است برهوشیار آنکه بمیرد بسر کوی یار » . در آخر

داستان نتیجه‌گیری‌های عطار کاملاً به زبان طلب‌های بدن و بسودشادی‌های جان است؛ سخن از مرگ دختر است :

گشت پنهان آفتابش زیر میخ

جان شیرین زو جدا شد ای دریغ !

قطره‌ای بود او در این بحر مجاز

سوی دریای حقیقت رفت باز

این چنین افتد بسی در راه عشق

این کسی داند که هست آگاه عشق

نفس (۱) این اسرار نتواند شنود

بسی نصیبی گوی نتواند ره بود

این بگوش جان و دل باید شنید

نی به نقش آب و گل باید شنید

اندر این ره چسبکی باید شگرف

تا کند غواص این بحر ژرف

داستان منظوم شیخ صنعان جدال خواهش‌های تن و نیروهای جان است که سرانجام به پیروزی دومین می‌انجامد. عطار چنین خواسته است که این داستان برای رهروان درس عبرتی باشد و آنها عشق حقیقی را بر عشق مجازی برتر شمرند. البته در این جا سخن از انتقاد بر گفتار مردی که چندین قرن قبل از ما می‌زیسته و تاخ و تاژ مهاجمین و ویرانگری‌های ترک و عرب و مغول هر دم او را به ناپایداری این جهان بیشتر متوجه می‌ساخته است نیست زیرا اقتضای زمان شاعر چنین بوده. ولی در هر حال منظومه‌ی وی از آن جا که وقف تعظیم عشق و رسیدن به کعبه مراد و نهر رسیدن از طوفان‌ها و مصائب یا بقول خود او «عقبه‌ها» (۲) است ارزشمند است و اگر خوب فهمیده شود و اصطلاحات او به زبان امروز و بطور ساده باز نمایانده گردد بمقدار زیادی میتواند آموزنده باشد.

(۱) **نفس** در عرفان ایرانی خوارشمرده شده ولی نیرومندی آن نیز

بارها گوشزد گردیده است.

مولوی گوید :

نفس از درهاست او کی مرده است

از غم بسی آلت می افسرده است

عطار گوید :

بار دیگر نفس چون قوت گرفت

توبه بشکست و پی شهوت گرفت

(۲) عقبه : بالا رفتن گاه دشوار در کوه .

داستان شیخ صنعان و عاشق شدن او بر دخترک عیسوی همچون داستان منطق الطیر داستانی تازه نیست بلکه از عهد قدیم و زمان‌های دراز پیش از عطار بوده است. نظیر این داستان را میتوان در دوره‌های اول حکومت اسلامی بویژه زمان خلفای عباسی و اموی اتفاق افتاده دانست زیرا در این عهد است که متصرفات مسلمانان وسعت می‌گیرد و با حکومت نشینان عیسوی همسایه میشود و ارتباط علمی و ادبی و بازرگانی بین مسلمین و عیسویان و پیروان سایر ادیان و وقوع چنین حوادثی را امکان‌پذیر می‌سازد.

مسلمانانی که به شام و فاسطین و سایر حکومت نشینان عیسوی میرفتند دور از هجوم افکار عامه و خشکی زهد زاهدان تهی مغز با دیدن چهره‌های گشاده زیبایان عیسوی و شادمانی و شادمانی در می‌افتادند و بناچار دل و دین بیاد میدادند. داستان‌های شورانگیزی که از رفت و آمد مسلمانان به دیرها که بر باغهای خرم بنا شده بود و دائماً آوازه‌های دل‌انگیز و سرودهای مذهبی بر فراز آن طنین می‌افکند، روی داده در کتاب‌های تاریخی آن عهد ثبت شده است. از جمله این داستان‌ها داستان «ابن سقا» است:

«چون ابو یعقوب بن ایوب همدانی (۵۲۵-۴۴۱) ببغداد درآمد و در نظامیه بغداد به وعظ مشغول شد و روزی مردی متفقه بنام ابن سقا از وی مسئله‌ای پرسید و او را آزار کرد و سخن بی ادبانه گفت. ابو یعقوب گفت بنشین که از سخن تو بوی کفر می‌شنوم و شاید که سرانجام مسلمان نمیری. پس از چندی از این گفتگو، رسول ملك روم نزد خلیفه آمد و این السقا نزد وی رفت و گفت مرا با خود بپر که میخواهم دین اسلام را بپذیرم و او به آئین مسیح آیم و با وی به قسطنطنیه رفت و نصیرانیت اختیار کرد و بر آن کیش بمرد. یافعی می‌گوید: سبب نصرانی شدن ابن سقا عشق او بر دختر ملك روم بود و از او خواستگاری کرد. گفتند این امر امکان ندارد مگر اینکه نصرانی شوی و او به این علت ترک اسلام گفت» (۱)

داستان دیگری نیز قبل از عطار شهرت داشته که پهلوان آن نیز شیخ صنعان است. در رساله‌ای که منسوب به امام محمد غزالی است و در سالهای ۴۹۳ و ۵۸۳ برشته تحریر در آمده و در ۷۰۶ کتابت شده (باب دهم رساله تحفة الملوك) داستان دل‌انگیزی است که بنظر میرسد مأخذ داستان منظوم عطار است و

۱- نقل از مقدمه منطق الطیر- تصحیح دکتر محمد جواد مشکور - کتابفروشی تهران- ص ۲۱ به نقل از قول مقدمه نویسنده داستان از مرآت الجنان (از: یافعی) والکامل (ابن الاثیر) والمنتظم (اثر: ابن الجوزی) نقل شده.

خوانندگان برای اطلاع بیشتر از آن میتوانند به کتاب شرح احوال و آثار عطار تألیف بدیع الزمان فروزانفر مراجعه نمایند.

اما داستان منظوم عطار از نظر بیان و شورانگیزی عبارت‌ها کاملاً در نوع خود ممتاز است و گواهی بر چیره‌دستی او در داستان پردازی است. این داستان با داستان «برصیصای عابد» که در کتابها و رساله‌های تفسیر اسفراینی (۵۴۷۱هـ) - تفسیر سورآبادی (قرن پنجم) «نسخه تربت شیخ جام» - تفسیر ابوالفتوح رازی (قرن ششم) کشف الاسرار اثر میبیدی - جوامع الحکایات عوفی - مجالس سبعة مولانا (قرن هفتم) - مجالس سعدی، بطور مشروح آمده و با داستان «فاوست» اثر گوته شاعر آلمانی قابل مقایسه است.

چنانکه هر دوی این داستان هم «برصیصای عابد» و هم «فاوست» آغازی چون شیخ‌صنعان دارند و در هر دوی آن سخن از طلب‌های بدن و شادی‌های جان است جز اینکه برصیصای عابد در کفری پایدار میماند و بردار کشیده میشود و تا آخر مرید شیطان باقی میماند در صورتیکه شیخ‌صنعان در اثر اعتکاف مریدان و کوشش ایشان ایمان گمگشته را بازمی‌یابد. داستان عطار از جهتی با فاوست اثر گوته مقایسه شدنی است. آنجا که فلسفه و تئولوژی و ریاضیات و دین و معلومات درد دانستن «دکتر فاوست» را تسکین نمیدهد و او در صدد آنسورفتن از شرائط زندگانی خویش برمی‌آید و با شیطان آشنا میشود و در برابر باز یافتن جوانی و بهره‌وری از ثروت و وحش را به او می‌فروشد و با زنان زیبا آشنا میشود و از لذت‌های تن بهره‌ها میگیرد اما سرانجام موعده مقرر فرامیرسد و طلبکار بر آستانه در ظاهر میشود.

می‌بینیم عنصر اولیه هر سه داستان (برصیصای عابد - شیخ صنعان - فاوست) یکی است فقط بمقتضای روحیه نویسندگان هر کدام بوئی و رنگی ویژه دارد. جوهر اساسی این داستان‌ها حاکی از سرگذشت مردی است که در معنویت خویش چندان استوار و ثابت نشده و در برابر چشمک‌های عظمت و افتخار این جهان ولذت‌های تن توان پیکار ندارد، نیروی جانش بسوی عیش و نوش و شور و بهره‌مندی از شهوت کشیده میشود و به ورطه بدنامی و ننگ سقوط میکند. ذره‌ای است گم شده در سایه و از اصل خویش دور مانده. در این جا باز پیکار نیروهای جان پایان نمی‌گیرد و ذره سرشوق و وصل آفتاب دارد. شادی‌های این جهان پایدار نیست و همین موجب اندوه است. اشاره‌های عرفانی نویسندگان به توجه به معنویت و جهان پایدار متوجه است و بر سر آن است که جزء را به کل و قطره را به دریا برساند.